

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228351

UNIVERSAL
LIBRARY

TARJUMA-I-IRZAI FARQ ARAJADACHI
DAR
VAKHAMAT-I-TAMÁ, 2

سرگذشت مبروہیں

ترجمہ از جعفر قاجار داغی دروفاط مع علت نادری

سرشتہ تعلیم متعلقان عدال سکول منشا اگر ت سرکاری مطبوعہ
توم کور ۱۸۸۵ء عیسویہ حسب ایامی حساب سچ بی گریک حسب ایام
دام قبلہ کوتر کر تہ سرشتہ تعلیم مالک عدالت ایام و تعمیر حسب روز تہ دورہ
سپیل حسب ایامی فی دام فیضیہ منتظم مدرستہ ہارس
دگور لاگتن و فلو انف یونیورسٹی مدرستہ کورنی و فلو سی و اردو فی

یونیورسٹی

در دار الطبع نظام المطابع چاپ گردید

۱۸۸۶ء عیسویہ مدرستہ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

افراد اول مجلس

حیدر بیگ صفربیک و حکمرانیک بیکهای آنجا صونا خانم نامزد حیدر بیگ
طیبه خانم ادر صونا خانم حاجی فزه سووگر خداوردی مؤذن تکذبانان
حاجی فزه کرملی نوکر حاجی فزه او ان یوزباشی قزاولان سرکز قهرمان فزانت
وشش نقر قزاولان دیگر آراکس و کوریج زارمین طرخ سوو راد احاکم اوفسین پوربا
که هم لا سوو راهت بخانیک و بسا اول و سایر عله سوو راه و بخانیک

مجلس اول

واقع میشود در کنار ادر حیدر بیگ در زردخت بود حیدر بیگ صفربیک بر دو کون و سبخت و یک
در شب هتایی از خانه بیرون آمده در کنار ادر حیدر بیگ بر سر کاشی نشسته و حیدر بیگ بر او بخانین خیزد
حیدر بیگ خدا یابان چه عهرت این چه نانه است مردان قدر قیمت افتاده سوو آنگار خود
تیرانه از می طالبانند جو اینرا قیمت نده است و نه بیاد بر روی اقبیت شل نباش است صبح تمام
دار شام تا با عادیان آلا حق محسوس باشی آدم از کجا دیگر زنده گانی کند چون دید انما بد دست بیار و
روزهای گذشته دوره نامی شهنشایان بر خفته بیا بای یک دفعه لا اقل آدم کار روانی می چاییدار و ولی نبر خست

میگردان کاروان متبوان ما پیدنه اردوئی و افغانان کرونه جنگ قزلباشی در دعوی عثمان لونی
 اگر خواهی که گرم بشوی بجنگ دی باید سر اسیر لیکبای تگاو لوت برو اگر هزار جرت کبیر از سواج کوهها
 در بیار جز اینان کینه و لوله کسته خیزد گیر دست نخواهد قها و کوه دعوای قزلباشی عثمانی و محمد قرانی را
 با جهاد و فخر کند امان هم خلی خانهاست که از چاه و صلا نه و زمان نخورد اولاد صلا نه یک بزیر روز
 در بازار آغچه بیج بر اجهه فخره که پریشان غمانو بگو کرده بودنه میفر و خند باز یک همچو دعوی اتحاق سفید
 پیش از هر طوبی و الیم چیز نیابان کنم که رسم دستان هم کرده با کار من نیست نه تنگ نیانک مرصدا
 کرده است میگوید جدید یک جهت بشین دلکی کن او زن دزدی زرو پیشام کرد که گفتیم بی نیانک
 ما هم با بیگارا غیب شیم ولی بشمال است که همال امر در مانجیت بقدر ماننی را انسانی بفرماید کار و
 به بید که نان آشی بسته باشد کوش کن من چو جابلک من - (حیدر یک) زراعت کن کن باغ
 بکار داد و دستد برو خدیو فرزندت کن کوباک من با ناز و ارمنی اتم که هر روز شمش خمش برانم
 یا این سینه ام گرم بید نگاه به ارم و باکم پیوری بروم عرض کردم - چنانک سحقت از جوان سیر زک
 و باز کانی دیده شده پیر من قران یک مذاحتش کند این کار کرده است ختمیم که سپردیم برگز
 از بخار را نخواهم کرد خمش را بخت رو شش گردانده سپش را بی کرد وقت
صفر یک اینخرفینا فایده ندارد آدم که گوشت دردی خورد آب سوار شود از زندگان
 به آند میبرد و در رو دنیا چه راه میبرد و شش شست عسکر یک یا بد بند هم برای چه دید کرد ما و است آمد
 (و خیال عسکر یک برسد) حیدریم حاضر میبریم را بختید چون انگلیسی همچو طوری نظر سیاتی -
 حیدر یک است نیدام که ام من لقی حوت زن مرا نیانک ان آوه است آوه بود میان بولک که درش کند
 امروز از گذار آوه ایگدشت مرصدا کرده میگوید حیدر یک دزدی زره و از زنی کن
صفر یک (پت) یعنی از کوسنی کشتنی میر

حیدر سیک البسه همچو میگوید دیگر کویاک در همه قرانج همه این دزد بسیار حیدر سیک کند اگر او
 از زودی دست بردارد ولایت آسوه خواهد شد زودی بزومش هم بر او شوخا شده است حال هم معطل و بگری
 نازده ام اگر برویم دختره را برداریم بیاریم میسر هم بدراوشش کایت کند باز باید فراری بشوم
 عسکر سیک حیدر سیک قرانج میداند دختره را پدرش توداده است بیفهم چه باعث شده است
 که باید بیستی بر داری بیاری.

حیدر سیک چه با خواهر شد چون ارم خورش با کشم عوسی بکشم بردارم بیارم لابد شده ام باهر
 بی پولیت دیگر (برای این صفر سیک مصلحت بخود دید) که بردارم بیارم خرج عوسی از گردنم بقیه ای است
 عمل بر آگن بدتر از منک است که بگویند پس قرانج سیک پول پیدا کرد عوسی کند ما فردش را برداشت
 گرخت که زبانه چون صفر سیک گفت از ترس اینها را بهانه در بسیاری بخت آن غنیمت کرده بگردنم وارد آمد
 بی شافرتادم که تو هم من بگری کنی.

صفر سیک من چرا میگویم خودت پیش من آه اوه کردی دو سال نمیتوانی عوسی کنی ما فرد
 بسیاری کفتم بخوابی هم بیاریم برویم برداریم بیاریم خودت بدان از برای من چه تفاوت میکند.
 عسکر سیک ازین نیست هفت پانزده روز زمین بیست ده من خرجی عوسی ترا پیدا میکنم برف
 ناعده عوسی بکن نامرودت را بیار.

حیدر سیک از کجا پیدا میکنی.
 عسکر سیک تا پانزده روزه تیر تیر برویم بر میگرددیم ال فرنگ میآورد یکایک منتعت میکند
 میفرودشیم از منتعت او عود سیت واکمن.

حیدر سیک خاوندی میخوانی اما صدای سیک در تیر تیر بخت رنجاند برویم چه کنیم برداریم بیاریم
 عسکر سیک البته مال منت کجا بود باید پول داد خرید.

حیدر بیگ عجب حرف نیرلی ما شاد الله من پول را از کجا پیاورم -

عسکر بیگ کرمی از خودم پول دارم خرم نیست حاجی قره آنچه میسرود سواگر بود که تا
تا دگر بزم برویم مال بیایم نغز و شیم پول او دارد میکنیم نغزش انبرای مینماید -

حیدر بیگ میگوید حاجی قره خیل مرد خیس است کسی پول نیندهد -

عسکر بیگ بر قدر خیس است دو انقد قطع کار است قطع میکنم با خودمان شرکت کند
بخاطر شرکت که همرا با برود با هم پول میدهند دست میکنم -

حیدر بیگ خوب اگر خود خاطر جمعی داری من را ضمیمه آدابید دختره را برینم حالش کنم قول دادی
شب انتظار مریکشد -

عسکر بیگ و صفر بیگ بسیار خوب بسیار خوب شد -

حیدر بیگ پس شما بروید من خودم میایم شما اید با بکنم با هم میرود پیش حاجی قره

عسکر بیگ و صفر بیگ خدا حافظ شما رفتیم آصبح زود تر بیایی (میروند)

در مجال مجلس نندید بافته از دور الا جیبی نمایان میشود دستاده قدم دور از الا جیبی پشت

صونا خاتم وضع تشنگ لباس سفرو پوشیده چادر شبا بر شیمی در سر کرده کابیشته کاپیناؤ
از پناه بوته این سو آن سو کران چشم براه است -

صونا خاتم خدا یا بنبی باز شد که نیاید شب از نیمه گذشت هنوز پیداشنست سفینه

صبح نیزند حال صبح میشود نمیدانم چه کنم کی هم دایم اگر نیاید چاند لوم باید برگردم باز بروم

الاجیبی (برخواست اینطرف آنطرف نگاه میکند باز بگوید) خبر نیاید یعنی که در کبر نیاید

بیشک که نخواهد آمد منی باز بگردم دیوانه از خدا نیچر چار شد تا بیدند کشند ندرند بزدی گاو

و خراگه تا حال مهالیت بیاید از عهده اشس که نینتوانم بر اید اگر این دفعه هم نشاند من باز

باید از نو فراری شود و روز سه‌شنبه کند باز دو سال دیگر توفی خانه پدرم دوستاق بانم بخد کرد
پی اش لبند نمیشوم برگز سرشس نینشینم میروم سکی دیگر شوهر میکنم فکرش نیست خایه
(خانه پدرم سر اسفید کنی نشیند زمین - (بار دیگر)

ایه چه دو سه با خجالم میرد اشاء الله که نیرود بمن قسم خورده که تا از انبرم برکنند دی بره هم
پشک جز دیگر بی با تا خیر او شده است و اه عالایشت بوته کوش بد بشنود که من میگویم میروم
یکی دیگر شوهر میکنم باور میکنند البته او میکند میداند که دروغ میگویم حوصله ام تنگ میشود چه بدتر
میاید میرانم آه صد پایا باید در بیحال زلیشت بوته حیدر یک سواره پیدا از بس پایا میبود
حیدر یک صونا خانم -

صونا خانم حیدر توفی -

حیدر یک نم

صونا خانم تنهایی پس رفیقات کو

حیدر یک رفیق ندارم تنها آمده ام

صونا خانم با زاین چه حرفی است میگوئی پدرم برادرانم همه توفی آه چنق خایه اندم چو کرد
آن هم دم دم صبح است بیدار میشوند مرا که خانه ندیدند خوانند بمید مشک سوار شده شمار
عقب کرده مرا از دست تو خوانند گرفت بعد از آن دیگر تا قیامت نمیتوانی رو مرا بینی -

حیدر یک هنوز برای بردن شما بنامه ام ترس -

صونا خانم با غیظ چه طور برای بردن تو نیامده ام چه میگوئی -

حیدر یک بهتر ازین مصلحت دیده ایم کوشش بده

صونا خانم هیچ مصلحتی نیست بشیند زنت کشیده اید بس پیش کش خایه من باه بنامه ام
کرم

چیدریک تامل کن حرف مینرم گوش بی.

صونا خانم (طوبی است گرفته) گوش نیدیم کارا بیکیر سوار بشوم هر انوی داه میکوئی.

چیدریک (بازویش را گرفته) دختر تعجیل کن گوش نه برین چه بگویم.

صونا خانم صبح روشن شود وقت درنگ کردن نیست حرف را بعد بگو.

چیدریک دختر آرام بیکیر بویون بد کرده ام بخویم موافق باشی آیت عروسی کنم برت بگر
برای چه نصف شب ببرد ام برم کسبک ترا از دست من نیکیرد.

صونا خانم دروغ میکوئی پول پیدا کن در پنج سال هم پیدا میکنم عروسی بخویم بخویم
بهین طور بروم تنها من مستم که بانو میروم روز صد تا درین ملک است هم گرفته در میروند عا که نیست
از نیست تا دختر کیر اطوی نیکیرد نه بهین طوره میروند.

چیدریک جان من عزیز من آنها که دست هر گرفته در میروند پدر ما در شان سل غارندان
نیدند دختره اچاره از بهر جاره بلا بد میشود در میرود پدر ما در نو که خودشان ترا بس میدهند نیکو نیدی
این چه حرکتی بود کردی بارار سوا نمودی آنوقت چه بگویم.

صونا خانم (قدری فکر گرفته) پول از کجا پیدا کرده.

چیدریک (ده) بنشین زمین گوش بی بگویم از کجا پیدا کرده ام.

صونا خانم (می نشیند) خوب بگو بیستم.

چیدریک میدانی که مال فزنگ درینجا چه قدر کران با صفت برافزوشده.

صونا خانم (آیه) نیدم با مال فزنگ سروکار داری ماجرا که بستی این حسابها را خط کنی بگویم
پول چه قدر پیدا کرده.

چیدریک آخر گوش من بگویم دور و من صفت فزنگ را فزنگ کرده کسی از من شنیده بود

که اتفاق کيفه آدم شيد و بهادر جرات بکند کيار و دو بار تواند بکشد بياورد.

صو نا خانم ايمرومين چه روس مال فرنگرا غغن کرده است بچه کار من بنجور و خدا بکند که است
بشدن را از پنج بدم غغن بکند حرف خودت را بزن بگو به منم پول از که گرفته.

حيدر بيگ دختر نيکذاري که حرفم را تمام کنم اما مردان اينجا چنان بچيت ثاي فرنگ
هر اينند که بروقت بر جا مي بينند ديگر برود حرير و پرند گاه نيکنند عسکر بيگ بگويد هم است
هم تشنگت در کشتم هم نميرود زنه بار بر اين جنبه اي اختيار بديج بچيت روسي را غنا نازند.

صو نا خانم اخبر من چه بچيت فرنگي بچيت روس برود و بچيم حرف خودت را بزن
حيدر بيگ سبکو بنيدن پنجا ننگ هم جنبه اي از شوهرش بچيت فرنگ بنجور و بشو حاجي
عزيز درين نزدیکی ميت توان بچيت فرنگ بايش فروخته است.

صو نا خانم بچيم نفروشد بگو سياه بفرود شد نميدانم اين بچيت است از کجا بفرمان فرود شد
جيدرو ماغت نا خوش شده است چه بچي بگوئي.

حيدر بيگ بر چه بگويم آخر حاليت بشود که بچيت فرنگي بجا چه قدر غوغت

صو نا خانم بچه کار من بنجور و حاليم بشود بچيت فرنگ خريد و فروش خامم کرد.

حيدر بيگ خيلي خوب (دو) گوشه اگر من کيد فو بر دم بچيت فرنگ بياورم به ترا بديم
فوج او بچور سبراه بياورم بانه.

صو نا خانم از انوقت تا حال تن تن اين بنجواستي کجائي بارک شد منم بکتم رهنمي استر
چو ان پول پيدا کرده است مال فرنگ که با همرا بخته است اين برود جمع کند بياورد با شوهر و دم
باشو بسنست حالا است که دم صبح روشن ميشود.

حيدر بيگ پول پيدا کرده ام و غ بگويم.

صونا خانم پول پیدا کرده عروست را تمام کن بهال فرنگ یک بر چرامیدی.

حیدر بیگ آخر فرض کرده ام صاحبش بشود این میدد که مال فرنگ بیاورم و نفع از آن
کنیم نمیدد که عروسی کنم.

صونا خانم من با این نفع بیا بنخواهم عروسی کنم باشو بریم اگر مال فرنگ همچو داخل در حساب
چرا با تو قسمت میکند نیز و خودش را بیاورد همه خیرش را خودش برود.

حیدر بیگ خودش مرزاجه و تاجیک است تا با همچو منی همی بخند چه بنیه دارد با نظر
اراس تواند پاکبازد قزاقها مویش را بکنند.

صونا خانم قزاقها موس ترا می تویش بکنند.

حیدر بیگ من زدی زدم صد و با بازی بدم خود را بفرانها نشان میدم تا میورم را بکنند.

صونا خانم تو بروقت بدرد و از این هم بخوایستی روی کنگی کسی مرئی نمیدنی شناسد اما
بیدند میشناختند و سالی و شایعی می خوانند بیدی جلال پیش روی خود میروند آنچه خواهی کار کنی

دست بزل که فرای بشوی از بر ابا دیده کران بیداری من گفتم بنخواهم عروسی کنی باشو برویم
حیدر بیگ کیرم که عروسی نخواستی آن هم بنخواهی بناید من بکراهه داخل داشته باشم.

صونا خانم خدا کریم است گشته که نخواهم ماند

حیدر بیگ دیگره طور که زنه بنخواهم بماند سیکر دزد زرو مال فرنگ سازان که از آسمان سبارد

صونا خانم صبح شد باشو برویم مرزاجه را بخانه اجندار بعد از دو هفته بنخواهی بروی مال فرنگ

حیدر بیگ چونکه خصمت بی این هفته را هم در خانه بدباش اگر بعد براتو عروسی بخردم برویم
کتر از من کس نیست.

صونا خانم بنخواهم بنخواهم من آلا نه خواهم رفت باشو برویم.

حیدر بیگ دورت بگردم در بیجا نام پانز ایسوم قربانت بیروم دو هفته بملت میگردم
صبر کن و اند بعد از دو هفته عروسی کرده میسرست خاطر جمع بی عروسی از بطور بردن تو از برای من از مکر
بدتر است پیش در پادشاهت مرا خجالت نگذار.

صونا خانم دو هفته صبر کردن بر این غذا بچشم شکل ترا دیگر تاب نیست تو انم بیا بروم باشو برویم
حیدر بیگ ترا بخدمت مرا بشنو قبول کن.

صونا خانم (نبا میکنند بگریه کردن) حیدر بیچو معلوم میشود دولت از من هر شده است.
حیدر بیگ صونا خانم دل مرا غم کن. صلاح داد من شکستی ده پاشو سوار شو برویم.

صونا خانم بنجوا به پارکاب بگذارد و در حال صبح سفیده زده
طیبه خانم مادر صونا خانم از آقا چینی بیرون آمده میزند
صونا صونا صونا بوی.

صونا خانم ای دای جانم نم صد کرد دیگر نیست تو انم بروم. (زود خود را بیچو پیازین)
حیدر بیگ آه آه دختر لب من چه کنم.

صونا خانم دیگر برو و انایت تمام آن بیاید این سمت.

حیدر بیگ پس که بیایم

صونا خانم دیگر بیچو وقت نیاید و مراد دیگر نیست توانی بر منی.

حیدر بیگ صونا حرفت را بگردان که این خنجر را پیش تو میزنم صد دلم خودم را میکشیم.

صونا خانم نه نه بخاطر خدا بروی مل فرنگ بعد بر کرد بیچاره نیست. را بکن بود ترا نه بنید خودت
را چرا میکشی. من بخت سپاه خودم بودم.

حیدر بیگ (گردنش را بغل کند و رویش بپوشد) حالا بیروم که در بیجا نام غصه خودت از من دای.

طیبه خانم ای دختر صونا کجائی -

چیز بیک (زود سوار شده بی گروه دور میشود -)

صونا خانم ای ننه انجامیم سبب ایم -

طیبه خانم (میرد زرد او) ای دختر این وقت درین بیابان کارت چه بود -

صونا خانم ای ننه جان در اینجا قاپوچ اندخته نشسته بودم شب خاطر آمد قاپوچ اینجا مانده است

از خت خوابت باشدم آمد بگردم که اول صبح دچار کا و کلپا، و کا و سال چرنا میشو و میرند

قاپوچ را برداشتم میآدم لنگه کفشم از پایم در رفت تا رکت نمیتوانم بچورم - (غم میشود کفش)

طیبه خانم بات را نسیتوانی دست زمین بگذاری کدام طرف افتاد -

صونا خانم همین جا افتاد - (دست بزین میباید)

طیبه خانم (همی کج میشود) اگر اینجا افتاده است پس کوشش -

صونا خانم با این است چشم (لنگه کفش او دست گرفته نشانش میدهد)

طیبه خانم ده پاکن برویم -

صونا خانم کفش را با کرده همراه ما ویش میبرد - (برده سیافند)

مجلس دوم

وام میشود در قریه آنچه بدیج بیان دکانی که قدری فداک کرابس شد و جیت های وسط ریخته شده و جا

قره نیم زرع دست گرفته بی داغ و طول نشسته است -

صاحی قره (پیش خود تنها) فدا خراب کند همچو بازار را بر چنین بده بستار اسکی چک فداک

و شده فروش انگار کن دستش مریب بوده است سینه است و قطعه جنس خریدم ام آورده ام مشور خراب

فروش نکرده ام نمیست که بروی ل نگاه کند دولت روس داده سنده بالتره بریده شده جنس مثل

سیرات گشته طاعون آنجا ریخته کسی نزد کیش نمیرود با این بازار تا یکسان بکیر این ال فروش
نخواهد رفت تمام نخو خواهد شد غایب خراب شد م رفت این چه کاری بود که سرین آمد پانصد تن
پول ختم ماییم دست نیاید بچو چیزی کجا دیده شده که نشان میدهند خانه ات خواج و چیت
فروش در ترا خدایند و شده فروش جا و ره فروش آه بر کز خیزه بینی انشاء الله صبح و سالم شفقت
مال ترا خوری همچو که فروختی او ف او ف - (دست تاسف برانویزند)

۲ نقد بی در افعان شفقت پول

بیمروت صد بار قرآن خورد پیغمبر یاد کرد که بسیار مال مواج هست در بازار آنچه بدیع در عرض کرده
بر را میفروشی سه روزش تیره شده سه ماه هم سه سال خواهد شد این مال شکل فروش برود خوب بگویم کرد
ازین قرار درست صد تن فر دایم این درد مرایی شک خواهد گشت -

درین حال غفلت خداوردی موذن ببرد

سلام علیک حاجی آقا اسم شریف پدرت چیت -

حاجی قره علیک السلام آقا ماشه فرمودید توی چیت -

خداوردی خیر عرض کردم اسم شریف ابو برانفر آید -

حاجی قره نخواهی مکنی باسم پدر من چه کار داری عزیز من -

خداوردی من چه کار دارم سوره جمعه خوانده ام بخوابم بر آد پرت فاتحه بدیم -

حاجی قره این عمل خیر از کجا بخیاں شریف شمار سیده است بسیار خوب خیلی مرافق شماں کردی

خداوردی از کجا بخیاں من سیده است بسیار خوب مر و صبح از در خانه تا یکد شیند بنده

زاده نفر سوده آید که پدرت بگو سوره جمعه بدین تلاوت کند بیاید یک عباسی میدیم -

حاجی قره من یک عباسی چه طور چه سیکونی دیوانه نشد که -

خداوردی حاجی هنوز دیوانه شدن من حتی پیدا کرده است خودت مغاشر کرده پسرا

هم بمن گفته است سوره را هم خوانده ام اگر عباسی ساندی آنوقت دیوانه خواهم شد.

حاجی قره مرد که سر خود تراپ شده بود بیدار من قرآن بخوانی.

خداوردی من هرگز سر خود نخوانده ام تو گفته من بسم خوانده ام.

حاجی قره من بچوقت بچو حرفی نزده ام و هرگز محال است که بزخم از من همچو کاری زشته است

من همیشه خودم بر آدم قرآن خوانده ام ولیکن بیخ شده است که پول بدیم قرآن بخواند در

عمرم نخورده ام و هرگز نم بخوام نیامده است که بخنم.

خداوردی حاجی کجی عباسی کرد چیزت اینقدر حرف زنی نکته باشی هم نقلی ندارد کجی عباسی

را محنت کن بروم اگر چه پسر مخصوصا شما را سبقت و نشان میداد.

حاجی قره عزیز من بپرت مشتبه شده است احتمال دارد کسی دیگر گفته باشد برو پیدا کن

عباسی را بگیر من این کساد باناری کجی عباسی اندام کجی عباسی از کجی بیارم شما بدیم امروز دست

هم نخورده ام ترا بخدا جلد و کازرا بخیر شتری سیاه بزرگ شود.

خداوردی برو و بعد عسکر یک صفر یک حیدر یک می آیند.

عسکر یک سه علم حکم حاجی.

حاجی قره (مشرقا بلند کرده) ماه عیلم سلام حاجی قرایان برود بفرماید تو بنشیند.

بیک ما داخل دوکان شده ی نشیند.

حاجی قره خوش آمدید روان بجان حاجی صفا آوردید دوکان باز خودتان است مشکش شما است

چو پوق سیل دارید غلیان بفرماید.

عسکر یک غلیان میکشم حاجی.

حاجی قره حاضر آن حاجی میکنم روان بجانم (زود غلیان را چاق میکند).

عسکر بیک حاجی حالت بازاران چه طورت فروشتان خوب است -

حاجی قره خدا برکت بد مال که خوشد بازارکسا و نمیشود خودت میدانی که من مان مراد
و کان نیکیم روز بروز جنس و کان من فروش میرود و روز دکان بسیار عالی شده بود (قلعه)
پیغام کردم غلام که شما اینحال را تازه فرستاده است تازه هر روز آوده ام چیده ام - (غیاثا
میدهدست دراز میکند از قدک و شده میریزد پیش حضرت -) حاجی قران شما

بر چه بنجو میدروا کنید بخانه کعبه بیت اللهی که رفته ام بقرآن قسم نمی گویم هر یک سپرم عروسی دل با
بنیمم اگر دروغ بگویم همه آنچه بدو را بهم زنی بهتر ازین چیست و قدک یا جور این هیچ جا و کان بکلینی هم
نیرسد قاش اینها قاش و بگرد شتری مجال نمیدد ازین سپر بآرم اذان هر میرسد فردا اگر اینجا
گذران بختی کی ازینهارا در کان نخواهد دید بخردید میا بکنان کج پوتان صلال بان خوب هم فرستاده
عسکر بیک بنجو هم مکنیم حاجی زحمت بجا کشیده پاچه مارا بهم زنی اینجا بسزنی -

حاجی قره (شعبت اوقات تلخ) چه طو بنجو هم مکنیم که خود نخواهد کرد شب عید است ندرک نیا
به بند زخت بنجو امید -

عسکر بیک خیر حاجی بر آخر دین و خدا یک نیدی نیامده ایم مطلب بگرداریم -
حاجی قره پول نقد داشته باشید باروغن کاویم معاد میکنم بشرطیکه خالص روغن کاو باشد -
حیدر بیک ایمر و عزیزا اگر روغن داشته باشیم سوزمان بگویم روغن گو سفند هم نمیرسد تا چه
بروغن کاو عسکر بیک گوشت اینجا باشد برین چه سیکوید -

حاجی قره (اوقات تلخ شده) شمارا بجز از حمت کشید تشریف برید بوقت دیگر تشریف
بیاورید حرف بزیم درد کا زان بگردید حال وقت آمدن شتری است میانند و میشوند -
عسکر بیک حاجی ما هم مردمانی هستیم شمارا مردی میدانستیم که پشت آمدیم فروش گیسو دیگر هم

چه خبر است ما هم کاری داشتیم که خواستیم تراب بنیم.

حاجی قره بجان شما نجد اجمال ندارم بعد ازین باز سجد را خواهم دید لکن تشریف بر میدارید.

حیدر بیگ مرد عزیز خواهی جوایان کنی تو چه طور آدمی این چه حالتی است تو داری.

حاجی قره قربانت برم جواب کردم خواهش کردم که مرد کاسبم بفرماید راضی نشوید اگر شما اینها

بودید تا حال مفت و بهشت ده تو بجهت و فدک فروخته بودم.

حیدر بیگ عسکر بیگ عجب این پیش آدم آورده باشویم برویم ایگه فایده ندارد.

عسکر بیگ شما نجد آخر نزنند بیستم حاجی اگر رحمت نشینو غلبان بگر ما بده بکشیم برویم.

حاجی قره برک فرزندم دیگر تویی کیسه تنباکو نیست همه اش همان بود که تکیه ایگان نام چار

کردم تشریف برید خوش آمد ز رحمت کشیدید.

عسکر بیگ است است وقتی که خدا از آدم گرفت بنده نمیتواند بدین خودم میدانم

است در آنچه بدیج سه توب جیت و فدک تو است بفروشی یک عالم ضررداری ما آیدیم که در سر مانو

روزه مناسات خیر شما برسانیم چه فایده بخت کار بخرد خدا حافظ (با میشوند راه بیفتند)

حاجی قره اینجا گاه کنید بیستم چه میگوید چه طور سر مانو روزه مناسات یعنی چه.

عسکر بیگ ما دیگر چه بگوئیم تو که گوش نمیدی شکار جواب کرده پروغان میکنی

حاجی قره ای مرد عزیز من کی شما جواب کردم کی پروتان نمودم نشنید پائین برای خدا

فروش امروز هم بدک بشنید بیستم من ندانستم که شما در حرف من خوابید بخید اگر نه صد تومان ضرر

یکشدم هرگز شما نیکفتم بروید کسی تا حال از من حرف سخت شنیده سخن درشت تر از بزرگ

بروی کسی زده ام گفتی هیچ احدی نگفته ام.

عسکر بیگ خوب حالا که اینطور شد چشم بازمی نشینیم و شما هم میگوئیم که مطلب ما چیست ایگه انتمی

حاجی قره ده بگویند بنیم حاجی قرابان برود صد ستا خیر از کجا پیدا خواهد این خیر را که تیب میرساند
 عسکر بیک خیر برسان همین مرد است حاجد بیک - (اشاره بقره حیدر میکند)
 حاجی قره (بشاید) از کجا برساند ای قران حیدر بیک غلبان چاق بکنم در دست بجانم -
 حیدر بیک تو که متبا کونداشتی از کجا غلبان چاق خواهی کرد.

حاجی قره کسبه دارد کاشش تو غلبان بکشی - (نمود دست دراز میکند از کتیک کویا
 غلبان را چاق کرده بچید بیک تو اضع میکند بعد رو لب عسکر بیک مینماید) ده بگو بنیم چو بچو بنماید
 عسکر بیک حاجی لینه مال کجا بخت یک فروش بر آ تو منفعت دارد -

حاجی قره دارد یا ندارد تو حرف خودت را بزن -

عسکر بیک حاجی بزن بهادری عسکر بیک را که تو بلدی -

حاجی قره بی میگویند که بزن بهادری است -

عسکر بیک همه میدانند در همه قرانغ هر جا که ام حیدر بیک گفته شود مرغ پر میاندازد -
 حاجی قره در این زمانه آدم در جیب خود زرد داشته باشد بهتر است تا در بازویش زرد که
 راز و ترا زو هست زود در بازو است -

عسکر بیک آدم تا زور هم ندشته باشد نمیتواند زور پیدا کند حال که گوش شده تا بگویم خودت
 میدانی که مال فرنگ در اینجا چه قدر گران در و اج است در شهر زیت ذریعی بختی سالی اینجا ذریعی
 سیصد دینار فروش می رود چای کرد آنکه یک منات اینجا یک منات و نیم میکند از زمین
 بیفتد سبب این را میدانی برای چیست -

حاجی قره خیر چه میدانم -

عسکر بیک بسش اینست از زس لیا ولان ارمنی قرادلان کمر گنازه قرانغ و از دست

قزاقها مرغ نمیشوند آن طرف ار سن پرید.

حاجی قره یعنی شما از مرغ هم تیر برید آن طرف ار سن پرید.

عسکر سبک البته و تنها از بدستها پیشی است حیدر سبک چنین باشد و اول سواد آن میتواند بکند

حاجی قره قزاق اول سواد آنکار که از راه گاه قزاقها نباشد بخدا ما می بود تیر بریزم و هر سبک

قزاق اول سواد این چه خواهد کرد من از لطف خدا تنها میت نفرش را جواب میدهم اما تو نمی

اسم روس میرند لم تیر که شمشیر و تفنگ اینها بقدر ما را تیر ساند که آمد و شد میباشند

زیر بجان میسازد و رشتش ازین قزاقها باید تیر کشید و خط ازینجا خارج نیست و نخواهد شد.

عسکر سبک ای با اینجا که نگاه بلدیم قزاقها را فریب میدهم از جانی میکذرم که کرد

پایان را بنید تا چه رسد بخردمان.

حاجی قره حالا ازین آمدن پیش من غرضتان چه چیز است.

عسکر سبک غرضان نیست از شستن اینجا خبر اینکه چه چشم دردت میشدند مدخلی

نخواهی کرد باشو پول زیادی بر دارم بر آید و هر خودت برویم تیر بز با که از خرید و فروش اینجا

سرد میبریم سر رشته اش را اندازیم بر خودت و برای خرید کن نام ترا صبح و سالم با بال و جان

تا اینجا میاریم باز زده روز صد تومان بجاه تومان منفعت دارد منفعت پولیکه با او بدو

با منفعت پول خودت هم مال خودت.

حاجی قره خوب پولیکه شما سید هم نفعی پول من کجا میرود

عسکر سبک آخر عوض نفع پول هم در حق شما خوبی میکنیم ترا از دزد و زور دستخاه سبک

منفعت میرسانیم و یکز یاد ترا ازین چه پنجواهی پوزده روزه از نفع پول خواستن بر شما

قیح است قدرش فلان نیست بی وجود ما که توی میتوالی تیر بریزی میتوالی مان میاری.

حاجی قره چرا نمیتوانم بروم بخوابم امروز بروم بحکس هم نمیتواند کیپوش از من بگیرد من خودم کمر بزدوراه زن و چار شده ام دعوا مانا کرده ام -

عسکر بیک آجانم صدا زد و باشی تنها این راه نمیتوانی بروی بیانی که انکار نشاید ترا کردیم

حاجی قره رستی من پول بی منفعت داد ترا عتاد مکرده ام اگر نفع پولم را کم میکنید گوش بخت شما سبدم -

عسکر بیک نفری صد تومان بهی تا پانزده روزه چه قدر منفعت میخواهی -

حاجی قره صد تومان پنج تومان نفع بر میدارم زیاده هر چه ماند مال شما عسکر بیک (رو میکند بکدربیک صفر بیک) چه میگوئید رفتار رضی میشود -

حیدر بیک و صفر بیک چه باید کرد رضی هستیم -

عسکر بیک حاجی ده پاشو پول حاضر کن

حاجی قره کی بیروید -

عسکر بیک شب باید برویم -

حاجی قره خیلی خوب پول حاضر است بروی سباب سفر تا از پوشید طرف شب بیایند خانه اس من هم تدارک است سباب خود را به نیم برویم -

(بیک باشد) خدا حافظ حاجی بیرون

حاجی قره (پشت سرشان) خوش آمدید بیوقت نیاید -

بیک ما خاطر جمع باش (دور میشوند)

حاجی قره (تنها) بسکه سر این پدر سوخته صاحبان قلبتستم جانم تلف شد اقیامت اینها فروشش نخواهد رفت میگویند مال فرنگ خرید و فروشش نکن سوداگری هم میکنی آن وقت

وقرلباشن چو فروشن بشود خیر تا یک همچو کاری نیست نمیبود استمضرا اینها را در جبارم
 باشوم بروم خانه تدارک خودم را به بیم همچو خبری کم اتفاق می افتد و الا من غصه مرگ میشدم
 (دکانرا نقل میکند میرود در آن اثنا وضع مجلسی بدین فتنه خانه حاجی قره نظر میاید)
 حاجی قره کلید در دست در ب صندوق را باز کرده از کبک و اینها بیرون آورده بصد
 تومان شمرده سوا سو اکیله میکند و بعد میرود و تفنگک طلا نچو و خنجر و شمشیرش را میآورد و پرت
 خود جمع میکند درین بین کتذبان زن حاجی قره میرسد
 کتذبان سخوابی چه کنی باز این سبابه بر اقرا چرا پیش خود بختی
 حاجی قره مسافرم بنخواهم بروم برونها
 کتذبان باز کجا بنخواهی بروی کجوبه بیم
 حاجی قره شما نیاید به بیم
 کتذبان چرا نیاید بدایم دزدی که از من نپسان کنی
 حاجی قره یک همچو خبری
 کتذبان اگر همچو چیز است که بگر نمیتوانی بروی بشو برو و در کالت را بفروشن
 (اسباب از پیش جمع میکند)
 حاجی قره خدا دکانرا خراب کنه آتش بگردمال کز فروش میرود تو هم میگذاری حاجی قره خودم
 کتذبان مرد بخت چه شده است که گذارم چاره اش را بکنی چه میگوئی
 حاجی قره دیگر بنخواهی چه بشود و نماز خراب شد مویست صد منات تا حال ضرر دکان
 و خسارت این مال ادا رمان بار کلام پائین نمیرود
 کتذبان کلویت همچو کبر و انتشار است که آب هم پائین نرود ای بیم مثل انکی که با قلاب

بخونش من هم نمیکه بریزم این مال روس و تون کشم

حج کند بقدر پول اجمع کرده بخوای مکنی صد سال بزر عمر داشته باشی هم اش را بخوی بوشی
عیس و نوش مکنی پول تو تمام نمیشود بر آمد منات فرزند میکشی خود ترا مگر
حاجی قره بلعت خدا گرفتار شوی ز که تختان با تش میفتد از زمین نیست شواپتاش
کم شوازا اینجا بی کولے -

مکذبان مرد که دیوانه شده من از خانه خودم کی کم شویم کجا میروی منم بدانم -
حاجی قره بجهنم کور سیاه دست نیکشی چه بخوای از جان من -

مکذبان کاش تا حال نفته بودی جان من هم خدا مرده بود کوا زوز را خواهم دید که عیش و جشنی کنی
چه فائده را غزرا این بند شود که مثل تو خوش و بخیر را روی زمین گذارده مازہ جو از اینجا ک بلاء میفرستد
حاجی قره از نفس و نجسهای روی زمین یکی خودی که طوق لعنت شده بگردن من صبر افاده کن
در عمر خودم کجی از تم زبیده هرگز زنده ام من چرا نفس و نفس میبوم خدا لعنت کند انا الله

مکذبان اگر ز زنده خیرم ز ساندۀ نفس و نجس بختی ای کمالت را از خودت بخوری او ز حرفت
میکنی اگر بگیری هیچ نباشد زن و بچہ ات اقلانان بیری بخورند بیری انا الله

حاجی قره زن و بچہ زهر بار بخورد خودت بمر من خلاص بشوم

مکذبان خانه تو که زهر بار هم نمیرسد اگر باشد آزارم مضایقه میکنی یا ضعیف شوی بخوریم
بمیرد کسی که مال خودش را نسبت تواند بخورد -

درین دنیا بیک با صد میکند

حاجی حاجی -

حاجی قره زنگ بر و آن طرف مردم بیایند اینجا -

مکذبان زود در شده پشت در کوشش میدهد -

بیک با (سلیح و کمل داخل میشوند) سلام علیک حاجی
 حاجی قره علیکم السلام حاجی قربانتان برود بفرمائید نشینید-
 عسکر بیک حاجی حاضری یازد-

حاجی قره بی دور بگردم حاضر منیم پوکتها سو کرده ام مادرت بجان حاجی سیصد تو مانزا
 خودم بریدارم در بنز پیشک خودمان چای و پارچه پنجم سپارم دستان بیاورد-
 عسکر بیک همچو حاجی اینجا سپاری چه میشود

حاجی قره انطور تیر است، هیچ تفاوتی ندارد-

عسکر بیک چه تفاوت دارد باشد ده باشو برویم
 حاجی قره قدری هم کنید غلام چه را فرستاده ام اسپهاندو نوکر مرا بیاورد-

عسکر بیک چند تا سب بریداری حاجی

حاجی قره سه تا قربان تو یکی را غلام چه سوار میشود یکی را هم خودم یکی را هم با بیکم نوکر
 بدیش. ایکشد شما چند تا بر میدارید-

عسکر بیک هم نفری دو تا بیداریم یکی بر اسواری یکی بر آبا گیری این بران سباز است
 حاجی قره بی از خودم است-

عسکر بیک خیلی خوب بس پوش-

حیدر بیک والله حاجی اگر آدم ناشناسی ترا ببیند زهره ترک میشود-

صفر بیک بخدا که من بجای این کمان راند اشتم-

حاجی قره مردی در وقت کار معلوم میشود دردت بجانم شام را همین ذبح فرغ کن جا
 آورده اید داخل حساب نمیدانید اما انشاء اللهی ببیند که من آدم ترسو هستم نجیب دارم از

بعضی سوداگرها که در رکبذ را نشا زار بخت خالی بر میگرددند -

صفر سبک حاجی سوداگرها که از اجماعه نیر زیدمان بکیر مانا تو لایند نمیدانی که چیلد
کار بیامش میانند در لباس بسا اول و قراول خود را بر دم نشان نمیدهند که آدم شناسد
گاهی لب پالانی با انغ سوار میشوند گاهی بیاده بی اسباب براق جلو آدم میانند تو هم چه
سیدانی میگوئی فقیر رکبذ است چون که در بر و نزدیک میرسنند هیچ منضمی اسباب براق از گجا
پیدا شد دیگر مجال مست و جامع کردن نمانده تخت میکنند هر چه داری میگیرند -

حاجی قره اینها همه از ترس بی عیاض علی بر آدم میانند آدم نباید هیچکس را بگذار دزد یک خود
بیاید در لباس میخواهد باشد که فحش و چار شوند به بیند که چه بر شان بیارم همه ایشان
تو میدهم که بر کمر راه هیچ رکبذ زیر بگیرند -

صفر سبک بی رت میگوئی آدم باید حسیاط را از دست نهد و ترسد -
درین اثنا که معلی نوکر حاجی و بدل پیرش وارد میشوند -

کر معلی آفتاب حاضر است گجا میخواهی بروی -

حاجی قره تبریز -

کر معلی مرا هم میخواهی تبریزبری -

حاجی قره بی -

کر معلی برای چه میری آفتاب -

حاجی قره بنویز -

کر معلی بن چه خودت میگوئی ترا هم میبرم ندانم که بچه کار میروم -

حاجی قره میروم خرید مال فرنگ بار میگیرم کرده با تو هم بپوشن امیکشی -

کر معالی آفات تو کی تذکره کوفتی که تبریز بروی
عسکر سبک تذکره لازم نیست.

کر معالی همچو باشد من نیروم یکدفعه از پنجا بسالیان بلی بلیط رفتم راو گرفت آن قدر
کو تو کم زد که آآن هم در پیشش افزاوش نکرده ام.
عسکر سبک نترس مع دور او برکز رفتن مارا نخواهد فهمید.

کر معالی استنش امنیت که وعده من نزدیک است تمام شود بخوابم بروم نو اگر کس دگر بشنوم
حاجی موجب بسا که میدید علی الخصوص شکم هم برکز انجا نرسد من که نبردم.
عسکر سبک تو این سفر با ما بیاد راه بره شکست جا کید دشمنان میدیم کی کینوبت
بیتوی چشمیم.

کر معالی حاجی همی بخشد.

حاجی قره باهر اصحیح و سالم باری برسانی بنهم برای خبر شما ملاش من میکنم چیت مارا
که یکیا بشما میدهند که انتر میفرودشم.

کر معالی باشد اینهم بکنی باز خوب است.

حاجی قره (به یکیا) بفرمایید برویم.

همگی بیرون میروند بعد تکذبان بجلوس میاید تنها. ای دادیدی خدا فاشا
خراب کند شو هر کدام را تا بیدند بروند برای مال غدغن کاری بسرشن باید بچه ماتم خوا
ماند و ای و ای خدا. (منیر نذر انوش) پرده میافتد

مجلس سیم

واقع بشود و کینار است نزل باش یکیا و حاجی قره از تبریز مال فرنگ خرید برکتگذار

ارسن جایه شده در گوشه کردیم آمده اند رودخانه ارس غرناغر جاری میشود شمی است پر بر بر
 هسم گاه کاهی میسزند.

حیدر بیگ الان از اینجا میشود گذشت باید سه چهار گذرگاه پائین تر رفت ای هوئی
 کرد قبل و قالی اندخت تا قزاقها تمام جمع بشوند آنجا بعد بر کردیم از همین جا بگذریم برویم -

عسکر بیگ ایمر و همچو به و رطوبت بود قزاقها هر زیر سقف جمع شده کنار ارس الان
 جن هم پیدا نشود همین جا که آمده ایم بگذریم برویم -

حیدر بیگ هرگز نشود من این نظر ارس خیلی بدزدی آمده ام شب قزاقها کنار ارس کینگاه دارند -
 حاجی قره حیدر بیگ دست میگوید حیات را از دنیا بداد همانطور که او میگوید همچو بیکنم -

صفر بیگ حرف حاجی محکم تر است میرویم پائین مای شو میکنم حاجی فریاد میزند ما با شما میرویم
 بیگها میروند پائین کی میگذرد که ای هولند میشود قزاقها از بالا دسته بدست سه نفر

چهار نفر بنا میگذاردند پائین آمدن -

یکی از قزاقها آه معونهای یقین بزدند آب آورده اند میخواهند بگذرانند

دویمی من بچو سیدانم اینها قاجاچی هستند پی مال فرنگ رفته بودند آمده اند -

سیمی بر سر کیم میخواهد باشد پدرش را میسوزانم -

دنباله قزاقها بریده میشود که بخواهم بگریزم بیگ نزد حاجی قره حاضر میشوند -

حیدر بیگ زده زود باشید بزنید باب که وقت معطلی نیست -

همه میزنند رودخانه ارس میان آب است حاجی قره سکندری میخواهد حاجی از

پشت آب بروی آب افتاده آب میردش بر میخواهد بشاخه دخت بید که کنار رودخانه

بند شده باب افتاده بوده دوستی بشاخه بید چسبیده داد میزند -

حاجی قره امان حیدریک ایان عسکر بیگ آصف بیگ ایام برید که خفته مردم امان برای -
حیدریک حاجی کجائی -

حاجی قره اینجا شاه دخت بید سپیده آویز اتم -
حیدریک ای خانه خراب شده جای کوی هم افتاده که بیرون آوردنت ممکن نیست -
بدل ای قرباتان بروم با اتم ماند در آرید -

کر معلی بجز آن خفته شود بمیرد مال دولتش بریزد باند پخیز و زینا بخور عیش کن بچه در دست
بخور بندش مشبوی -

عسکر بیگ مرد که جنک نکو طاب در آریع اینجا - (کر معلی و دختار او می آریع)
حیدریک عسکر بیگ در باش طاب بیار (عسکر بیگ طاب بیار)
حیدریک حاجی طاب را که بیاند از م بکب -

حاجی قره ای قربات شوم نمیتوانم کبیرم اگر دستم از شاه بردارم آب پرزوست
بمردم حلقه بکنید بیدارید بغیت بکرم -

حیدریک طاب حلقه کرده بیاند از میاقتد کردن حاجی ندری میکشد
حاجی دوستی از طاب سپیده خفته کنان بچار آریع میرسد و میستد آتش میریزد -

حاجی قره خانه اش خراب شود یکم را این روزان دخت درش بسته بشود اگر مرا
از دوگانم آواره نمود -

حیدریک حاجی در سفر کار ما سر آدم بیاید نباید ان تنگ شد وقت گفتگو نیست
بکنید برویم کب فقه میریزند صرمان بر او امان بکنند از دوست باید از کنار آریع کناره کبیم درخت باز
قایم بشویم و فیکه نصف شش مردم خواب نمند راه بغیتم -

هم از کنار رودخانه کناره قره از چشم پدید میشوند بعد در نظر آبی مسلح از گوشه میرسند -
 او مان یوزباشی یا رامنه شرم - سرکز شرم - قرابت - شرم قهرمان - شامه پیش
 و ایستید جلور وید تفنگها تا از حاضر داشته باشید هر وقت کفرم با تا منبند ازید بزید شمارا
 بنگی بمبور او نشان داده خواسته ام برای چو روزی اگر شما پیش من باشد صد بار جواب میدیم
 ای بچه اشما همگی پشت سر ما باشید تر سیدانشاد الله ما را که دیدند بارش از ریخته میکردند اگر
 نگر بختند دست باز کردند خدا میداند همه شازاشل خنکل ریزه خواهم کرد -
سرکز آ یوزباشی از کدام طرف خواهند آمد -
 او مان از همین جلوان خواهند آمد قاصد خبرش از آورده گفته است غیر ازین راه ندارند
 سرکز توجو سیدانشاد الله از این باره ایکی بجایه مناسات زیاد تر بخش خواهم برد -
سرکز آ یوزباشی همه بار با شازا خواهد گرفت -
 او مان خدا میداند که تا خوچین شازا هم خواهم گرفت -
 سرکز آ یوزباشی متوجه نیستند هر چه باشد باز قراباغی هستند اهل ولایت حساب میشوند اگر ما ملاحظه
 آنها را کنیم پس که خواهد کرد باز باید چیزی بخودشان و ابگذاریم که نفرین ان کنند -
 او مان پس هر حرفی است نیزنی جانب داری مردم با مانده است جاداری کردن ملاحظه
 ولایت نمودن از نفرین خلق خوف کردن با نوکری بسیار خدمت دیوان انجام نمیکرد -
سرکز یوزباشی پیش بروم بیستم میانید یا خیر -
 او مان خوب اصیاط خود ترا داشته باشی مباد ابرسانی برگردند بگریزند -
 سرکز خیر پیش رویشان که برگزیدم - (میرود)
 او مان بچه ما سر حساب باشید - (بنا میکنند بصف آرائی مردم بعد)

سرگزین با شش نشیخا زات بفتد ایست یا نیندا آجان بلند بالائی مسلح و مکمل جلو شان
 افتاده می آیند چنان مهیب است که خون از چشمش می چکد -

او مان راستی -

سرگز خد اسپداند

او مان بکو تو بسیری

سرگز سر تو تو بیری لوری که صورتش بیست غز اینل دارد -

او مان راستی تفنگک طپانچو درش دیدی -

او مان بخدا که دیدم (او مان) چند تا بودند -

سرگز سرشان را با بنظر آمد اما آن یکی کوچک اینا شبیه نیست -

او مان هیچ ترس و اطمینان نخواستند که بگذارید ما سرگز خیلی نزدیکتر ایستاده ایم اینجا غنک بزرگ

بزرگ قدری عقب تر و ایستیم سر حساب با ششم بهتر است ما و ما را کبش عقب

قدری عقب تر میروند میگویند میایستند در خیال یکجا پیش پیش حاجی تر است

سر بار دارد وسط میروند -

حیدر بیک (تفنگ دست گرفته پیشتر میاید) ای سواره چه کاره ای سر بار را چه کاره

آید از راه بیرون روید -

او مان چه از راه جوی بیرون برویم نزدیکتی که همچو دایره از حرف بنزنی -

حیدر بیک ترشال ترا سوارانی راه داری توبه سر راه مردم را گرفته که همینکه از راه

بیرون بروی بگو چشم منجوا ای شکست را سفره کنیم - (تفنگ را بلند میکند) ای پسر بیک

صفر بیک ایستاده ای چه نمیزند بفتد نزدیکتر میاید -

تاریخ

اومان (دادهاش از راه کناره میکنند) مرد غریز دیوانه شده کو با شما خون ناحق بختن را
آموخته شده اید اما عزیز من با هم مردمانی نیستیم که مارا بکشید.

حیدر بیگ قرشمان یعنی شما همچو مردمان بزن بیادری که گشته نشوید بگریه که آمد (تنگنا یاد کرد)

اومان آجان غریز دیوانه نباش لبه بین ما قیم بی این راه است بگیر و برو بخاطر خدا باعث
خون ناحق هر دم نشو ما که باشا کار نداریم.

حیدر بیگ نمیشود قرشمان عوض آن خود نمائی تو نماز انگشتم و لت نخواهم کرد.

اومان با با جان من بر آ خود نمائی گفتیم که مردمانی نیستیم که نخواهید مارا بکشید مقصود این بود که
ما فرستاده و ما مور و اورا و بیستم مارا بکشید جواب سو و اورا چه میدید.

حیدر بیگ قرشمان امید اینم و مور او تو چه جواب میدییم لنگار میکنید اینجا منتظران
روسی است احوال میرسد کفتم سر راه را بگیر از راه کناره برد و الا الان همه مثل برک دخت میریزم.

اومان میرودیم میرودیم فرزند دلتنگ باش سر که بچم قرابت قبرمان بر کردید بر کردید فرزندانم که اینجا
بوی خون میاید.

سرگز آ یوز باشی بر کردیم پس مور او چه بگویم

اومان پس چه خواهیم گفت نمی بینی اینها در زند قاجا قاجی مال فزنگ که همچو نمیشود قاجا قاجی از نیم
فرسخی که کبکبایی نمایان شود ما شناس میریزد فرار میکنید اینها میخواهند مارا بکشند دخت کند تا صدمه

سوخه نیاید اینها را ناحق قاجا قاجی دانسته خبر آورده است. (همه بر سب کردند)

سرگز آ یوز باشی اگر مور او برسد کسی چار شدیدی کسی را دیدید چه بگوئیم.

اومان میگوئیم ما قاجا قاجی با قاجا قاجی ندیدیم بر که.

سرگز پس بگوئیم بزد و چار شدیم.

او مان را بچم با چه کار دارم گویند شتر دیدی ندیدی -

قرابت خیر آروز باشی سیکوم که بدزد چهار دم زیاد بودنتوانستیم غنیمت بیانی شدیم هم
او مان خوب او را بعد فکر میکنیم چه گوئیم حالا ہی کنید برویم -

سرگز پس بگذار بر سرم که قاجا قچی مستبد مال فرنگ دارید عقب بر میگردد -

حیدر بیگ ارمنی باز بر کشتی داشت اجالت رسیده است من تا همه شمارا بخشم شما ازینجا که میروید
حرکت میکنند سر ارمنی ما سرگز میگردد وقت که بخین گناه از سرشس میافتند -

او مان (دلنگ) آب سر سرگز از بظرف بر کرد سران خون نبار -

سرگز یور باشی گناه از سرم افتاد بگذار بر دارم بیایم -

او مان (از حصد در وقت) پس بگذار بیا بگذار جانده گناه جهنم سرت را میزنند - (سرگز زود و میرفت)

حیدر بیگ (پشت سرشان) ای گوش در بید بکن خدا با روح پدرم اگر دیدن را جان

بروز بید بشنوم بیایم نسل تا از روی زمین بر بیدارم تا آن که با یک توی خانه در کوهاره و اید
سکشم خود بدانند -

او مان (از دور) نمیدانم بجای شما چه بید کردیم اهل نسیم رو برویم کجا میم آمد چه کار دارم برو

بدیم تو میچو بیدانی با بر شما آمده بودیم با شما دروغی شوخی میکردیم میگفتیم که سوراوارانتر شده

تا بسیم شما خواهید گفت ما این دروت هستیم آمده بودیم از شما بسوزند ما کما میش بخیرم سعادت

مان سرگز کت بر کشته ایم برویم -

حیدر بیگ خوب ده برودید - (بغیظ با ما شرا بر زمین میزند) زود زود بروید ماده نشسته

(ارمنی آمدند و تند میدویدند از چشم ما پدید میشوند - پس از آن حاجی قره نزد کبر آمده رو

سکند بر قعا) ای داد بید او سی این ارمنی با چه ادرل کردید چرا دست و پا کش از انبسیه نیند

باین نشان و بجا بماند تا بپزند -

حیدر بیگ برای حاجی -

حاجی قره برای اینکه بیرونند قزاقها را میآوردند سران -

حیدر بیگ کاش خرابا قزاقها چه سروکار است چه لازم کرده است بخودش صحت بد -

قزاقها را برآورد -

حاجی قره شناسید اینها کاش خرنوده اند حرفشان اعتبار ندارد بقول صغیر

اینها صد تا حیدر غسل دارند -

حیدر بیگ حاجی من ضامن که درین سفر از اینها تو بچو چه ضرری نرسد -

حاجی قره به سیکوید که منجهرین سفر است باید چند نفر ازین قبیل مردان پشته کاملی کرد که

یک جلوه قاجاچی را نیکو نمیدجو آومبارا که جلوه آدم را سبکی ند اگر آدم صحیح و سالم دل کند دیگر از دست

اینها میتوان اقل قاجاق آورد آمد و شد که بعد ازین یک مین از پنجه سفر بیفت دست برداریم

چه فائده من شنبا خاطر چه شد من غیب اندم و آنا فریب است خود را با اینها بنمودم و ازین قبیل

نادر استبا از برای آینده راه مارا پاک سیکردم

عسکر بیگ خودی دیگر که است آمدی ضربت نشان بده حالا که گذشت -

حاجی قره انشاء الله خواهد شنیده ای کنید برویم وقت اینان نیست باید شب بقا قبا

بریم در آنجا پیش شاهگذارم خودم با که معلی مشین بشم بروم تا بنجه بدی و زو اگر روز جمعه است بجه از بار

انجا برسم مال باغرو ششم -

حیدر بیگ حاجی از انجا آنطرف تر شنایستوانی بروی -

حاجی قره از انجا آنطرف تر دیگر قزاق مزاق که نیست -

حیدر بیگ قزاق نیت آما بسا اول بود او هست چار بشوی آنوقت کارت خوبتر میشود -
 حاجی قره من خودم از خدمت خودم که بسا اول بود او بر خورم قصاص از آنها بکشم -
 حیدر بیگ بارک الله حاجی شاه الله خلی زیر یکی من ترا همچو بجایب آورده بودم -
 حاجی قره یکی دو تا بسا اول چارین میشد کاری سرشان میآوردم که اقیامت نزه ایشان
 و نشان بیرون نمیرفت بعد ازین مردم از طرف آنها آورده میشدند چندانکه آنها که شمال
 و مغان هنوز ولایت از دست اینها فرار نمیشود -
 حیدر بیگ اگر میشد که حاجی مامم من تر میشدیم خوب بود -
 راه سیاقند میروند از چشم نامید میشوند - برده میافتد -

مجلس چهارم

واقع میشود دره خوانشین شب بمنافق استی کی پیاده دیگری روی اللغ میآیند -
 ار اکیل کردیج خدا بگذارد انشاء الله امسال نخلان هشتاد و نامی میشود -
 مکر و بیج انشاء الله که میشود سه سال است نخلان را لایح منجور اما خدا امسال نقد داده
 که کافی سالی گذشته خواهد شد -
 ار اکیل کردیج خیالم میرسد که چه قدر خوب شد از سالها گذشته نخلایان در چاه بناران
 مانده بود و الا این سالهای کرالی با خیل بد بیکدشت -
 مکر و بیج بیشک اگر کندم تا پوی نمیشد حال بزاق یکی از کرسکی میبردند -
 ار اکیل خدا بر ااعت بکت برده در دنیا بهتر از ان میشد نیت -
 مکر و بیج صدای پاسب میآید و ابست بین بکست (و ابسا اینند و بیجان عافره او چو
 که معلی آقا خاندات خراب شد و تا آدم پیش رویان میآید گفتت که از فقیحات

بنخود جدا نشو طمعت زو راورد سواشدی آمدی ده برو که خوب بازار آنجی بدع رسیدی مال
فروختی آنان خواهند گرفت -

حاجی قره پسر چه حرف نغفت مینرئی که میتواند مال مرا بکسب رود -

کر معلی اینها میگیزند با پشتربار بین بیشک اینها یسا اول و سوم و او هست ده دست و پا
زن برینیم چه خواهی کرد بارت راه طوطی حفظ خواهی نمود -

حاجی قره خدا بگذارد یکپوش غزال آنها نمیدم که دندان شمار پاک کند تو سر با خودت قام
بنشین نغبت من جلو اینها را بگیرم برینیم حرفشان چه چیز است باید اینها را گرفت دست و پا نشان
بست اندخت این دره بانند تا چشمشان کوشود تا چند تا از اینها را اینطور بکنم ضرب
شست مرا بچند فرقه و بنشان از اینها را میبند را میباز از آسیب اینها من نخواهد شد سپاری خدا
کاری باید بکنم که دیگر کسی حرمت نداشته باشد طمع بال قاچاقچی بکند -

کر معلی من مثل منجم آهن رو بار کوبیده شده هم تا بگیرند تا نکند نیندازند تو هم افتاد خاطر جمع باشد
حاجی قره خوب یک شده هی کن برو جلو و ایست امن برینیم اینها چه کاره اند - (غفلت)
دست گرفته برود سر راه از اینها) آدم کسب کنید بگوئید و اگر نه نیز نشان ما -

مگردن کج آجان من چرا اینرئی دیگر که خلائی شبها کرده ایم رکند بریم راه میرویم -
حاجی قره خنک کنم بر کس راه میروم آتش را کوبیم چه کسبید بوقت شب اینجا چه کار دارید -
مگردن کج طوعی هستم زفته بودیم دشت ورد میگرددیم در و مان تمام شد حال برشته ایم میرویم خازان
حاجی قره با این حرفها سر مرا می چپانید که چه من از آنها نیستم که خیالتان رسیده خودم میدانم
کوشاک هستی تا شمارا شل و کول کنم نه ولایت از دست شما آسوده میشود و نه آیند و روند
از دست شما خلاصی دارد -

مکروبیج (نخبگان) اراکس این چه میگوید یعنی چه -

اراکیل موافق قاعده پیش برده جوان کبیر برت من چه میگوید مقصودش چو خبر است -

مکروبیج ای برادر مردان فقیر عتیه پادشاه ستم سر خودمان بجای نگاه میداریم در عمر خودمان هر کوی گمان زسیده است نه ماه ز نیم قره سوار نیم ماه کاره ایم که ولایت از دست آورده نیستند -

حاجی قره من از جلد بازبای شاخه دارم اگر شما آدم دست سنبید نه وقت شب اینجا میگوید اینجا

چرا ایماند پیشه فکر جهان شایر هم ضرر زدن خانه مردم خواب است تفنگها را بریزند وین لا نیز هم ما خود بداند

مکروبیج آجانم تفنگمان کجا بود که زمین بریزیم بایم و این دو تاداس دیگر خرابین سبابی شایب است

اگر عرض شما نیست ناراحت کنی اورا بگو -

حاجی قره من آدم تحت کن نیست من آنم که جان شل شاعر بیس مال مردمان را سبکیم -

اراکیل مکروبیج این چه طور در دست من از حرفهای این هیچ سرم نمیشود چه میگوید -

مکروبیج منم هیچ سرد نمیبهرم نفیهم حرف تزن که ش بده بی نیم باز چه میگوید (در میکند بجای تو)

برادر ما چه طور در بیس مال مردیم مردان کعبت خراج بده و توجیه بده پادشاهیم بکار کشیم نقد قوه

بمردم خبرمان میرسد این نشان کزانی هم سبک با حوال خوش احو بسما نهار اقله و قرض دادیم و شکری نمودم

که از کسکی نیرند اگر احوال کسی از اهل طوع یک توروشن با کپول سیاه مال کسی را خورده است کسکی گفته است

شنیده باشی خون بار شما حال است -

حاجی قره خون شما خلی قتمی است حال شده است حال کسی نموده است بریزد حال اجل شمارا بر

کشان من بچار کرده است چاه که خود تن همیشه ز چاه است از بس غنایهای مردم را خراب کرده اید اگر

بمکان فاعل خودمان امید میدید ارقابا تا از بریزید و الا نجد اگر تفنگ را بسردن ان فالی خواهم کرد -

ارمنی ما ز سیده مضطرب میشوند -

مکروبیج آبرودر حق زمین بجز آسمان باقی نداریم چه چیز را بر زمین آخر تقصیر مالکانه ما بر ارجی با غضب کردیم
 حاجی قره تقصیر و کنگ شتابین زمین آما را کرده فوراً مساقا گفتند که در قضا شد بود ای کار بر آبرودر چه
 مکروبیج اجماع غریز کرد و دنیا بهتر از صفت ما صفت دیگریم است پیش ما نباشد آن کس کسی بنیاید عالم
 بر ما از کس سنی بسیمند -

حاجی قره بین بین جرئتش را نگاه کن تو نفی صنفتش را هم میکنند و شمالها مردم خدا میکنند برون
 و کدی بین مال جمع کنند شما صفت صفت تصاحب کنید همچو چیزی که جاویده شد بکدام دین روست
 مکروبیج ای برادر بر خدا ما را از بیت لکن بگذار راه از انرا بگیر هم برویم کاری تو خوش طبع شوخی میماند -
 حاجی قره بجز قدم از قدستان برداشته نفس تا از زمین افتاده بدید صرف از شوخی می بنیاید
 بنو میدین بجز شل شما محقا با او کیم گذارم نزدیک ساید آنوقت هر دو تان سخن بکنید کفتم بر قها ما از بریت
 مکروبیج اراکین چه باید کرد چه کنیم -

اراکیل و الله من خود مرمات مانده ام -

مکروبیج خدا یا این چه کاری بود اقلادیم آجانم پیشک میگذاری برویم پس بگذار بر کردیم عقبت
 راه دیگر برویم این راه مال تو باشد -

حاجی قره بر کجاست که تو ایند قدم برداری بنحو امید بروید بود و او خرسند خود شکی
 بیاید من بریزد خوب فکر کرده اید انشاء الله خبر مرگ شما بود و خواهد دید با بعد ازین سار همکاران بیگانه شده
 مکروبیج آبد جان ما را که حساب میکنی که این ازین بار اسما و میاری -

حاجی قره من شما را در راه ازین خانه مردم خراب که ظلم گفت خورای تو چو پای حساب میکنم -
 مکروبیج پس تو خودت چکاره گیتی که خودت ظلم را میکنی و با ظالم میکنی -
 حاجی قره شما خودتان بهتر میدانید که من گفتم اگر نمیدانستید بر کز این وقت شبان قره جلوم را نمی گزینید

مکرو بکج داشته خود ما هم خیلی خیلی شبیهان شده ایم که هر ازین راه آدمیم که ما نبود چاره شویم ما بکج
 ترانی نشانیتم و نمیدانیم چه میگوئی هرگز خیال ما نیکدشت که ترا به بنیم
 حاجی قره این حرفها بیکسول نیاز د آخر حرفت اینست که هر عمل کنیدی خوردن غم زنده از برق برود
 مکرو بکج اراکیسل چاره چیست چه بکنیم

اراکیل داشته باشد تا الله براق نذاریم خرابین دو تا داس در کبر زنده پیش ما هم نمیرسد بخوابی
 بندازیم تا این دو اسبها - (دو اسبها را میبندند از دم پیش حاجی قره)
 حاجی قره تفنگ طپانچه و شمشیر تا زانیند اید و الا آتش کردم با -
 اراکیسل اید و توجه طر آدی بحق خدا بحق بنفیر تفنگ داریم نه طپانچه -
 حاجی قره قبول ندارم باو نمیکنم دروغ میگوئید پنهان کرده اید نمیدانید -
 مکرو بکج حالا که باو نمیکنی خودمان برود دست بنحو اید کن خدا خیرت بدید -
 حاجی قره همچو پس نمید که میکنم - (تفنگ از بالای سر آنها غالی میکند خرم کرده اراکیسل
 سر خرافاده غلط بخورد حاجی قره طپانچه رگشده داد از ان لبها حرکت کند حرکت کند میگفتن
 بچاره ارشی ایکی فاده از ترس بلند نمیشود دیگری سر پا نمیتواند بچیند -

مکرو بکج ای بنده خدا آخر ابرام حق میکشی -
 حاجی قره حرکت نکند - (بعد و کبر معلی کرده) آپر کرمعلی ایگیا ایگیا ایگیا ایگیا
 کرمعلی آقا عقب بدوم با پیش بدوم -
 حاجی قره ای با عقب کجا سید بخوابی از بروی کنار اس پیش بدو برو خلاص شو زود -
 کرمعلی یعنی میگوئی با بار بدوم بروم -
 حاجی قره فوه ابدهی بسته بی بار چو امیروی -

که معالی خود هم سیدالشم که بچوات (سبای) کرده بود و در آخر هم در میافند و بحال را کین سخن بر بلند شود
حاجی قره (فرزاد نیزند) ای حرکت نکن بجز امیر نیت -

اراکین بازی نشیند کید نه سو و را و با جمعیت پیدا میشود -

خلیل یوزباشی هو و را و آی آقا بخائید بیائید که بسته ام -

مکرونج ای دور سران بگردم بیائید از دست انقلب الم برمانید -

اراکیل (بلند شده) آی قربان خان بریم بریدار از دست این دزد نجات بر مید -

حاجی قره ای قران چشمت بر که هستی بی اینها از ترس من نمیتواند حرکت کند بر من دست نیانداز
بر بند نگاه بدار من ضامن شوم بر دم شکار خودم -

در بحال هو و را و با جمعیت دور اینها را میگیرند -

سو و را و حرام زادان از دست من کجا میتوانستید بر رویه اغراض از گرفته بی شما با دم خلیل یوزباشی گذار

خلیل یوزباشی (نزد از منی گرفته) ای بجز حرکت کنید نیز هم عمده از اسکیشم بر اقبانما را بریزید -

مکرونج آدور سرت بگردم اذن بیستم این مرد سر راه ما را گرفته بود (اشاره بجای قره میکند)

خلیل یوزباشی (رجوع میکند بجای قره) ای مرد که حرکت نکن بر اقت را بریز -

حاجی قره ای براد جان من آتم خرفرا لک لک شده و پنچال سیر قمر اینها جلوم را گرفته معظم کرده بود

بنوشند ختم کنند نقد خود داری کرده است با نموده ام که گذشته ام حال لختم کند -

سو و را و خلیل یوزباشی قران به بر اقبانما بریزید بعد از آن متعقد و غیر متعقد معلوم میشود -

مکرونج آقا و الله با یراق نداریم سخنو امید نزد کتیر بیائید بر بیند -

خلیل یوزباشی (بجای قره) ای مرد که سو و را و میفراید بر اقبانما را بنید از کنار -

حاجی قره آه قریات بر دم کرده و را و انجاست چشم نیت انداختم مال و جانم سو و را و مشکست

اما اینها دروغ عرض میکنند براقشار آقا می کرده اند - (براقباش را میسر نزد زمین)
 سووراو (نزد کتیر آمده بجای قره) مرد که شبانه در دست من پی تو میگردم خلیل یوزباشی
 بر بند ستهای این را - (خلیل یوزباشی بازوی حاجی قره را می بندد)
 حاجی قره آی دور دست کردم تقصیر من چه چیز است -
 سووراو چانه زن رفیقات را بگوید اگر نه فردا میدم داریت میکشند -
 حاجی قره آقا مرا جدا میکنند ز دور این را و این میکنند من هنوزم نه راه زن -
 سووراو چه طور ز دور این منی تو نفس ندان از آن اطمینانی که گفتی که ابرویشان برده اید -
 حاجی قره آ دور دست کردم من مرد فقیرم شغلم سوداگری است آدم سخت کردن از من بر نیاید -
 سووراو پس آنوقت شب با این سباب براق اینجا که در آنجوری آدم درست همچو وقت بدیچ
 جانی هر ایمان بدیچ با این را محکم نگاه بدارید به نیم آنها کیست (رو میکنند با منی) مرد که شما چگاه آید
 مگر بدیچ آفرانت ما ضرر دور که اهل طوطی از سر زراعت برشته بخایزیم فریم نیم در اتوی او نچند
 نیکد هست برویم اگر شما می رسید دست این گرفتار بودیم -
 سووراو ای مرد اینها را تو اینجا نگاه داشته بودی -
 حاجی قره من اینها را نگاه داشته بودم دروغ گفته اند آقا شما را خراب اینها سره مرگ زود بودی نخواهند تخم
 مگر بدیچ آقا بخد دروغ میگوید او بخوست ما را سخت کند -
 حاجی قره نه با خیل دل از آقا بخرفت اینها بگویند اینها همچو تو میگرد که از اینها که شما هستند حلال خرفشان
 مگر بدیچ آقا والله این مرد دروغ عرض میکند حرفش را اعتبار نکنید ما از اول تا آخر خودمان بودیم و کله غمی گفته
 انما من اینجا کرده ایم از دست بکشید دست نیکشید نفس هم داشت همین حالا که سخت وقت -
 سووراو خلیل یوزباشی ده بیافهم که کدام کی هست میگوید شیطان هم از حرف اینها سر در نمی برد که

میداند که اینها چه طور آمدند هر ساش ابرو درید برید و در اینجا ننگ نشان بریم منتظر باشند و آه
 ماسرو نیمبریم بر چه که ایشان بفرمایند عمل میکنیم - (خلیل یوزباشی همه دوستا می کنند)
 حاجتقره (کرکینان) غازات خراب بشود ای خانه مرا خراب کردی نخجری ای که مرا خون با خون خرابی
 بی ایماز دنیا بروی ای که مرا ایماز گمان چار سستی من بجای دیوان کجا من استغاف میگردم تا که استغاف
 افتادم کی یکی از سو مرتزقه تا نوک خن باغ فرزند پر سیده بیار که بیغنی اینها جوابه پاک تمام خواهد شد -
 مکی از ارشیا ایمر و ترا بیم مرکز دلت شاد و رویت خندان شود که از آنجا این مصیبت اعمی گشتی
 کی از استنطاق خلاص هم شد استنطاق رو من تا بحال دیگر هم تمام نشود زراعت را که بیار در خرمن
 که بگوید اصل من چه طور بشود که بزار که جمع کند آه آه پدرت آتش بگیرد سواره نفسکی -
 خلیل یوزباشی مرد که کم چانه زن راه برو - (همه میروند با پدید میشوند) (پرده میافتد)

مجلس پنجم

واقع میشود در میان ادره جدید یک تولی الاچتی نشسته کرد و پیش عروسی کرده عروسش را آورد
 بر بچه و جوانها او جمع شده و در دیار هینزند میرقصند میخواهند در میچند میافتند -
 جدید یک ضایع یا زار باشکر که تو هم یکی می بینم - بیدار است یار با پنجاب بروی صونا خانم نشسته ام
 باز و معارقت بیابان کرد بود روز کاری بجدالی کند امید تا که باز در میدان کجا شکر این نعمت تو ام بجای ام
 صونا خانم جدید یک بجد بعد از این در کردش زوی دیگر مرا تا جانی وقت دوری غایب شده اند
 باز کاری نمی فراری بشوی ای معنی بگیرند من دیگر در نیاننده نمیتوانم نام من بعد اگر کرد و متوجه نام منم -
 جدید یک خاطر جمع باشد زوی زوی که هر که نخواهم رفت بچا ننگ دشمنانی من سپرده
 اما راه مد اخل غمی بسته ام چند ان نفع هم نداند که تو هم مانع بشوی رضاندی -
 صونا خانم کبوی بیزم چه راه مد اخلی است -

حیدر بیگ خودت میدانی میت و بجز و زینش ازین گفت از حاجی قره پول برده تمبر هم بر آ
 ال لنگ آنوقت راضی نمیشدی مالاک خیرش را دیدی مخلصان که قیمت آوردیم در میان بگردن قاقا بازار فروختم
 ما به پسر حاجی قره بردشت منتفش را آوردیم رخصت این نفر هست خودش از این داند در ده روز
 عروسی که اتفاق افتاد بلب آوردیم اگر بجز تو که شوق آمدیم قیمت پایا تر از این فرار میکردم با بنوم شاد ماند بود
 صونا خانم هر چه طور میگوید مال فرنگ غن است هر که آمد و شد کند پیشه دارد.
 حیدر بیگ البته با خرابی بیدانش را میگذرودش هم میشه میکنند اما که متواند نزدیک بیاید
 صونا خانم بس جلوتر ابرج گرفتند.

حیدر بیگ چه اگر گفتند بگفته ده نفر سران آمدند همه او دادش و دروغ پاشیدند رفتند.
 صونا خانم اما انجید اینکار هم با نظر دارد در آشنایانیم راضی نمیشد حاجی قره چنان میدیم که دیگر نشاید
 زهد و با به شمار از نغیزه بر آمان شسته نبرد و الله وقتی که جنایش را میکنم ولم سبزد.

حیدر بیگ دلت چه ابریزد چه خیر است که آری صونا خانم صونا خانم صونا خانم (کردن صونا خانم
 افضل از روش حاج میکند دوباره) قرابت بر من هیچ کار کنم چه کاری است در بنم با چیری شمار نگاه بدایم
 صونا خانم (گریه کنان) دست کیش از یکبار با هم دست برداریم و هم جباریکه از خانه بدیم

یکس از غب متوانیم گزرا کنیم بعد اگر کار خوب بی خطری پیدا کردی خود بدان - ۲
 صونا خانم (گریه کنان) هیچ یکد فخر را هم نمیکند از هم بنم و فخر را هم نمیکند از هم فقیها صبر کنند.
 حیدر بیگ آخر شرط کرده ایم اگر زودم پولش از آنجا آمد صبر نمیکند.

صونا خانم تو کار نه داشته باش من بنم سفارش میکنم با بام کوبید آنها را ساکت کند.
 حیدر بیگ خوب آمانید انم تو از به بابت احتیاط میکنی.
 صونا خانم احتیاط من نیست با اسم تو میان باید کار از برات پیدا شود و سیر روز کردم

حیدر بیگ شبگاه که بودم روزم تفریحی با شما بودم که می روم

حیدر بیگ بیوده خیال گرفته است هرگز انیطور نخواهد شد.

صونا خانم چه فایده منگ نیتوانم آرام بگیرم دلم همچو شل برک میلرز و همچو میدانم باز ترا از دست نگه دارم
(درین استنگذبان زن حاجی تزه داخل میشود.)

نگذبان آدو برت کردم شوخ بر ما کردی کار برش آمد آید باه ز خوشش بداند نوگوشش میشد
حیدر بیگ وضعیفه هنوزم نیامده است زرسیده است.

نگذبان خیر آخر این کاری بود کردیدم در ما پدید بر دید آواره گذاردیدم کشتش دادید.

حیدر بیگ ای وضعیفه ترستی منی کدام ده گیر کرده مانده است میاید میرسد فکر کنن.

نگذبان دره گیر نیکند اگر خیارش دست خود بود حال سگد شوخ هر از تو نموجویم چو کردی با طورم بد

حیدر بیگ بر آن محصل واقع شدی شوخ پوچه نایان نبود ما ادا بتایم بهیم تخلفی کردیم خیر خوش با نظر

شود که با هم ای کند راه فتاد آمد نموده از جاده بی خطرنگ گذرانیدیم تا با وی رسیدنش گرفت

رفت دیگر با هم کنیم که نیامده است زرسیده است سر مار اورد و نیار بر دبرون.

نگذبان میروم بود او بچالنگ کایت بکنم شوخم را شما کمه کور کرده اید.

دیچال ای میبولند شده سو و او بچالنگ جمع میوارد و تاد و رالا چیتی را میگیرند.

سو و او فرمایش بچالنگ است کسی از جای خود نجنبند.

حیدر بیگ (پیش آمده) سو و او ز غم بچالنگ صیت چه بفرماید اینجا مقصرتی است از او فراری

سو و او تقصرتی است بچالنگ منجوا به حیدر بیگ با چنبند.

حیدر بیگ حیدر بیگ منم قدرتی فرمایش دارد بفرماید.

بچالنگ (پیش آمده) حیدر بیگ نصیحت من بگوش نغز و زلفت با زنی کلامی بد بولند شدی
حال با هم راه من قلبه بروی (صونا خانم بنا میکند بر زدن و کرب کردن)

چیدریک پچانک شام برن بودید دردی نروم اگر ز قدام حرف شمارا شنیده ام جا من سهرت قلعه من قلع
 پچالنگک بی حرم را شنیده ده روز پیش ازین قدری بالاتر از کنار ازل ریشهای کلبه سخت کرده
 ایشیم شایز ابرده اید مطلبکار شده است که برای تخفیف شه خود کردن کبری فقیعاً ترا هم نشان دیتی
 چیدریک پچانک شما میفرماید مطلبش کار شده است اما من زدی ز قدام و کسی راجعت
 کرده ام اگر کسی و بروی من و ابساد انجرف راز خون من بر شما صلا است.

پچالنگک خوب غمیل بوز باشی آن بسیار احد کن پچالنگک (صدیق بوز باشی او مان بوز باشی با خود خوش باشی)
 پچالنگک او مان بوز باشی این بود که بشما دچار شده بود.

چیدریک پچانک بچرف برچو سو ذئی باور کرده میخواهید مرا بدخت کنید.

او مان قربانت شوم من هرگز سو ذی نبوده ام بیست سال است بزرگان ولایت خدمت میکنم بیست
 رفاندی دارم سال گذشته مال نقره بر آسمن نوشته بودند سرتیبت آو قدیمی با من بدخت گذشت که کوی
 برات مال مرا بنویسد این کاغذهای خدمت های من است بگیرد بخواهید. (کاغذ داران شان میدید)

پچالنگک منور برای دانستن خدمات تو وقت ندارم آنچه دیده آرا گو.

او مان قربان شوم من از برای یک بودن خود شهادت دارم بگیرد بخواهید (شهادت نامه بر این او پچالنگک)

پچالنگک ای سپهره من حرفت را بزن اثبات نجابت خود را بگذارد وقت دیگر.

چیدریک پچانک خدا ازین شهادت نامهها بیگانه نمی آرزو کسی که در ذاتش شهادت داشته باشد برای

نسب خود شهادت نارد درست میکند.

او مان انجرف اگر حضور پچانک نمیکشی جای دیگر میشد این تعنگ جواب شمارا میدادم. (دست میکند)

بتفنگ پچانک عرض میکند دور سرت کردم من درین فقره تصور آخری بیاخته شده ام حال این

بخواهد یکی مرا پاهال کند احقاق حق بکن تا من بدخت شوم.

نچالنگ کردو باره مطابق سوال من جوابت هی آلمان حکم میکنم نچا تا چوب تو بر نند یکی خود
را بالمره فراموش کن من را تو هر چه می بینی بود بشاد چارشد.

او مان ملی قران این بود بیتی فرسواره سید شمشیر سران کشید تفنگ برد بیان گرفت همه جبهه ده نفر بود
اگر از زیاد تر میشدند از دولت سر شمانهار میکردم تا که گذشتند از رفته اند از منبهای اکلیدس کرده اند.

حیدر بیگ نچالنگ بر عرض میکند منبتان دروغ است.

نچالنگ طایفه تار سار ما دروغ گو کذاب میشد تو هم از بجز که بحرف تعجبنا کردن بسیار است
بسیار دروغ و نازی غم دینار راه نگاه داشته بودی کندها ننگار دروغ میگوید که کو باارایه نجاته اندا و نجات کند
حیدر بیگ نمیدانم چه جو آدم است من همه خوب بد قرانغ را میشناسم اگر همیشه منم که حرفش
راست است یاد دروغ و بر خودت که حقیقتش را عرض میکنم.

نچالنگ خیل یوزباشی آن مرد که دوستا قرا با را نچا حیدر بیگ نمیشناس (خیل یوزباشی جعفر)
نچالنگ داده بگو بینم این کسیت چه طور آدم است.

حیدر بیگ نچالنگ این میشناسم بر نچالنگ این کسیت نیست اینی اخطاف عرض کرده اند.

نچالنگ خیل یوزباشی از منی را با بر پیش (خیل یوزباشی طوغی بار اسپاورد)

نچالنگ حیدر بیگ نیست که بحرف شما اعتماد نمیتوانم کنم با خودت فکر کن برین این منی آدم
لخت کن است اینم حرفش نیست که اینها سخنوستند او را لخت کنند.

حیدر بیگ همچو نیست اینم مردم انحراف را دروغ گفته است. (نچالنگ کج خلق میشود)

بس چه طور باید بشود معلوم که هر دروغ میگوید و همه باید بشنودین ترا که باید بر قلع.

حیدر بیگ اختیار با شماست. (صونا خانم بنا میکند بلزیدن)

نچالنگ (بج جعفره) مرد که بگو بینم آخر چه جبه این منی توی راه لنگ کرده بودی.

حاجیقره آورست کردم آنها را نک کرده بودند. بخت کند من مرد کاسب هرگز راه زنی نکرده ام
 کار من نبوده است من همیشه خرید و فروش میکنم بیالی مبالغی بیادشاه خدمتها کرده ام -
 نچالنگ بیادشاه چه خدمتها کرده مردک -

حاجیقره فرزند من است سالانه سالی بچاه توان بگر کنان پادشاه خیری رسانم -

نچالنگ بلی معلوم شد خدمتهای بزرگ کرده الحق منرا و امرهتهای بزرگ هم هستی -
 حاجیقره بلی فرمان عوض آنچهتهای من بایست مال طلا من مرحت شود از اینکه -

نچالنگ بلی پادشاه مثل شما خدمتکار بسیار دارد بولها یکمید مید باید بدیند مال طلا دست
 بکشند باز خود شما تقسیم نمایند جنگ جواب بده پنیم از منی مارا چرا نکا بدشته بودی -

حاجیقره دورست کردم آنها را معطل کرده بودند -

مکرو بیج قربانت شویم دروغ میگوید او خودش بخواست مارا بخت کند (در حال سواد نظر مور او خوبتر است)
 یساو نچالنگ آقا سو و او را خدمت شما فرستاد زبانی عرض کنم در دار منی کی گلین مید باشد بر شام

هم پس گرفتند در دلم هم دستاقت است از محبهم احوال را نوشته خدمت شما اطلاع خواهد داد -
 مو و را و یقین که باز نماند است -

یساو بلی تا نار بودند -

نچالنگ کر شما خیال میکردید انگلیس با فرنگ خواهد شد -

او همان دورست کردم در همیشه از نمانار میشود از نمانار هرگز روز نمی شوند -

نچالنگ لغت بگرد این درست کاری است که نیست از دستتان بر نیاید جرئت نذارید دزدی بروید -

یساو آقا سو و او کیفر قاچاقی هم گرفته بود خودش را با بارش فرستاده (از بجز نکل طبعی توه پرده)

نچالنگ کجا است بیازند حضور (یساو میرود بیاروش).

حیدر بیک پنجانک حالاً بشما معلوم شد که من دزد نیمم و دزدی نیروم -
 او مان آقا همان دزد مایک گرفته اند بیشک رفیق این خواهند بود -

پنجانک آنجاش تحقیق خواهد شد معلوم شود -

(در پنجان سوال کر معلی انحصار می آورد حاجیقره مخضرمین کر معلی ای وای گفته غش میکند بافتد)

پنجانک (تجب کرده) این یعنی چه چه طور شد این چرا غش کرد این جان ما یارید به بینم

(سور او آب میریزد حیدر بیک و خیل نوز با ششی از دوشش اسپکیزد میماند - حاجیقره چشمش را میبندد)

پنجانک مرد تو چه شد چرا این پوشش شدی - (زبان حاجیقره بند میشود نمیتواند جواب بدهد)

پنجانک (کر معلی) پسره را که تو را میگویم این مرد که تو را دید چرا این پوشش شد -

کر معلی نمیدانم قربون سرت -

پنجانک تو که باکر پی مال قاچاق رفتی بودی -

کر معلی من بیچوقت با جکیس پے مال قاچاق زفته بودم -

پنجانک پسره چه میگوئی ترا سر بار گرفته اند چه طور میتوانی منکر این مطلب شوی -

کر معلی من بر کرازان با خبر ندارم -

پنجانک بس آن مال از کیست -

کر معلی نمیدانم -

پنجانک بس تو سر اسب نبودی -

کر معلی بله بودم -

پنجانک بس بار را سر اسب که بار کرده است -

کر معلی شیطان گذاشته است من ازین با خبر ندارم -

نخالنک غنیز شیطا زما بهتر از تویش ناسیم او خبی کار دارد اما مال طابق خرید و فروش
نیکند بهش را کج و الا پوستت را میکنم

حیدر بیگ عرض دارم نخالک -

نخالنک کجوبینم -

حیدر بیگ در خدمت شما بسیار مقصوم و لیکن تقصیر خودم اقرار میکنم انحراف در آباد و نغز زتی دیگر من برآ
آوردن فلان کزک برده بودم بلکه گرفته اند نوکراین است از شدت خست بجهت کبر آمدن بالش کج فحیدر غش کرد
ازین می رانم از ترس مان خود در راه محطل کرده است -

نخالنک (کجیدر بیگ) مطلب معلوم شد رفیقات که بود -

حیدر بیگ عسکریک بود و صفر بیگ -

نخالنک (بود راه) بغزت آنها را بیاورند -

مورا و چشم آنان - (مورا و بسا اول پے آنها میفرستند) -

نخالنک (کجیدر بیگ) پس هر جنات کشیدی گفتی او مان دروغ بگوید -

حیدر بیگ او مان با ذور و کف دست کجیدر بیگ که به جهت شش نفر بود مال فزک سبأ و دریم چهار پنج
دیشتم با بنیاد چار شدیم های هوئی کردیم ترساندیم دو اندیشمان بر کشیم آدمی بر خودت لخت شدن را میسپا
اکلس را بر کز خیزند ایم - (در خیال کینفر بسا اول عسکریک و صفر بیگ را حاضر میکند)

نخالنک حیدر بیگ رفیقات اینهاست -

حیدر بیگ بی اینهاست -

نخالنک حیدر بیگ چند از بابت دردی تقصیری بر تو وارد نیست اما چون بی ابط از سر مد نظر من
باینکه آورده و تفنگ شمشیر تو را در آن جور او کشیده باید که آن شمار او ستان کنم بر تو -

حیدر بیک اختیار با شماست پخالنگ.

صونا خاتم (خبر شنیده دوده زنده است بدین پخالنگ) قربانت شوم هر کجس او را بر مرابی جدا کند از

پخالنگ با حیدر بیک این که است.

حیدر بیک پخالنگ این کنیزش است دیر و غرویش کرده آورده ام با من این درختهای من این است.

پخالنگ چه طور کرد او چرا باعث بدبختی تو میشود

حیدر بیک پخالنگ نهایت عاشق مشوق مهر کردیم دو سال میشد از بی تو حیرت میکشیدیم

عروسی کنیم آخر الامر ما چاشم که بگویم باورم دزدیک بشما فولاده بودم نتمیوانستم سر دم زرقم مال فرنگ

آوردم فرو ختم به نفع آن عروسی کردم دیر و از این آورده ام کاش که میگردم این روز را نمیدیدم.

صونا خاتم دو سر کردم سر پادشاه تصدق کن بند بجزم آقایی کردم نمیشود این مطلب با شما بیابان بوسید

این سنگ چشم من رحم کند من از زبان خود کاغذ میدم بعد از این حیدر بیک هر که گذارم بیچاره برود.

حیدر بیک پخالنگ من حاضر من تقصیر دارد عثمان شیری شندان پادشاه با خون خویش

پخالنگ (موراد) والله دلم میسوزد این بیچاره مارا از همه جدا کنم آیتا انیم طلب با بال طلبا

بکنیم موافق زاکون استوان اینبار انصاف داد.

موراد و بی میشود.

عسکر بیک پخالنگ هم حاضریم رو برو دشمن شمشیر بزخم.

پخالنگ (موراد) اینبار انصاف من جدا تا از بالا خبری برسد.

موراد و بچشم (در خیال کند بان حاجتفر دهن شد روی پخالنگ افتاده دور سر کردم هر ارم بچشم)

پخالنگ (باجبیره) مرد که دیگر بی مال فرنگ نیردی که.

حاجی قره توب پخالنگ بر تو شب روز شماراد ما خواهم کرد که مرا ازین عمل بر کردندی.

نچالنگ (مبور او) این راه هم ضامن بود.

مور او چشم.

حاجی قره دور سرت کردم پس الم هر طور شود.

نچالنگ در نیاب قدری صبر کن.

حاجی قره قربانت شوم مالم نزد میبرم.

نچالنگ خود میداند آنچه میبخواهی بهر آنچه میبخواهی نچالنگی که حاجت تو را آید و اینها طوغی را خلاص کن بهر چه

نچالنگ (رو میکند بکلیا) اشان شام در مان نجیب بکرا دکار از امر او نیست هرگز خود تا برا

بارتخاب ملک با بد کارهای ناشایسته بد نام کنیدی در نظر انسانی دولت خوار و خفیف بیاید چنانکه

ذروی عمل بدست و در نزد همه کس مذموم و ممنوع است همچنانست اقدام کردن بسایر عملهای دولت

بنا بر صحت خود و منفعت ملت غدرن کرده است مال فرنگ از جانب دولت غدرن است هر که

باینکار اقدام کند معلوم است خلاف جمهور کرده و اگلا امر پادشاه را ننموده است و هر که از امر پادشا

بیرون برود بر خلاف حکم او رفتار نماید مثل اینست که خلاصه امر خدا و حکم پیغمبر خدا را کرده است زیرا که امر خدا و حکم

پیغمبر فرمان پادشاه بر اسلامی است و خطا ناموس و تقوی و همسوت مملکت با هم توأم است هر که از امر خدا

بیرون برود عذاب اخروی گرفتار خواهد شد و هر که از اگلا پادشاه خارج شود عتاب نبوی او خواهد بود

و هر که خلاف امر نبی پیغمبر کند در هر دو جهان رسیم و شرمنده خواهد بود و هر که اگلا خدا را کرده است نصیب

است و هر که فرمان پادشاه را بر شغفت و حرمت قسمت او است و هر که با او امر رسول منجلی شود با لذت

آخرت و عزت و نیایشی کرد در جم اسناد دولت زیاده بر آنست که این تقصیر شمار برای جهاد نادانی

که در این بخشند اما شمار لازم است عقل و هوش میداند خیر خود تا از ملاحظه نماید بر نیت خالص از صدقت

اندیشان دولت باشد در خصوص امر و نواهی او بیکر خیال نماند را از امر خود بیرون کنی تیار شکار شود

بسیار با سر و چشم نچالک بجان دل نصیحت شمار قبول داریم.

نچالک (دست صونا خانم را گرفت) - بین بخوبی دو شک چشم تو جدید بیک از تو جدا کردم لانا خوب توبه میروی باز بجای که با قدم نکند تا از بالا جواب برسد.

صونا خانم چشم نچالک خاطر خودم را بگشتم بیدم نیکه دارم و یک پنی کارهای بد برو.

نچالک خیلی خیلی را خیم فمات تو از نصیحت هر کس معتبر تر است خدا حافظ. (میرود که برود)

حاجی قره دود شکر کردم نچالک یا ولان بود او وقت گرفتن من نیم عیار صبر دزدانید و نچالک

نچالک (بود او) نفر ایند لانا پل این بد منهد این قوم علیها این لبها باید ترک بشود که

اینهایی تربیت در خواهند بود اینکار را چه معنی دارد بدنامی دوست دلینت پیغمبر ضعیفی من شما.

حاجی قره صد عمر و دولت ترا زیاد کند آقا تا عمر دارم این نصیحت شمارا فراموش نخواهم کرد

نچالک دور میرود او مباحث هم پشت اینها میرند

پرده میسافتند

نام می شود



احرى درج شده تاريخ بر يه كتاب مسلمان
لى كئى تھى مقررہ مدت سے زيادہ ركهنے كى
صورت ميں ايك آنه يوميه ذرانه ليا جائے گا.

کتب پختونخوا
 جامعہ اسلامیہ
 ۱۔ ازاد کشمیر میں ایسے نصاب تیار کیے جائیں جن سے
 طلبہ کو اپنے وطن کی تاریخ و جغرافیہ سے
 واقفیت حاصل ہو سکے۔
 ۲۔ سائنس اور ریاضی کے نصاب میں ایسے
 مسائل اور مسائل کے حل تیار کیے جائیں جن سے
 طلبہ کی عقل و ذہن پر توجہ دیا جاسکے۔
 ۳۔ تعلیم میں ایسے ایسے نصاب تیار کیے جائیں جن سے
 طلبہ کو اپنی قوم کی تاریخ و جغرافیہ سے
 واقفیت حاصل ہو سکے۔
 ۴۔ تعلیم میں ایسے ایسے نصاب تیار کیے جائیں جن سے
 طلبہ کی عقل و ذہن پر توجہ دیا جاسکے۔
 ۵۔ تعلیم میں ایسے ایسے نصاب تیار کیے جائیں جن سے
 طلبہ کو اپنی قوم کی تاریخ و جغرافیہ سے
 واقفیت حاصل ہو سکے۔
 ۶۔ تعلیم میں ایسے ایسے نصاب تیار کیے جائیں جن سے
 طلبہ کی عقل و ذہن پر توجہ دیا جاسکے۔
 ۷۔ تعلیم میں ایسے ایسے نصاب تیار کیے جائیں جن سے
 طلبہ کو اپنی قوم کی تاریخ و جغرافیہ سے
 واقفیت حاصل ہو سکے۔
 ۸۔ تعلیم میں ایسے ایسے نصاب تیار کیے جائیں جن سے
 طلبہ کی عقل و ذہن پر توجہ دیا جاسکے۔
 ۹۔ تعلیم میں ایسے ایسے نصاب تیار کیے جائیں جن سے
 طلبہ کو اپنی قوم کی تاریخ و جغرافیہ سے
 واقفیت حاصل ہو سکے۔
 ۱۰۔ تعلیم میں ایسے ایسے نصاب تیار کیے جائیں جن سے
 طلبہ کی عقل و ذہن پر توجہ دیا جاسکے۔

